

# از بازیگری تا کارگردانی

ایرینا بروک

نمایشنامه «خوب است هر آنچه پایانش خوش است» می‌تواند در هر مکانی و در هر زمانی اتفاق بیفتد ولی نباید آن را به هر قیمتی به سوی مدرنیته کشاند و مبتذلش کرد. این نمایش به همه زمان‌ها تعلق دارد و من شاهد روایت آن توسط یک گروه کولی بوده‌ام.

کسی نیستم که عواطف و احساساتش را در ملاء عام ابراز کند و همه این چیزهایی را که برای بازیگران مهم است دوست ندارم. بنابراین خیلی سخت و تا حد جان‌کندن کار کردم، رنج کشیدم و درد و مشقت فراوانی تحمل کردم بی آنکه در حرفه خود به اوج برسم. کم‌کم بی بردم که راه را اشتباهی می‌روم ولی نمی‌دانستم چگونه برگردم و چگونه از این راه خطا نجات یابم.

سرانجام به این نتیجه رسیدم که لذت بردن از بازی کردن آن چیزی نیست که من از بازیگری انتظار دارم. این دوره از زندگی من - با کارآموزی دلکها و دیگر کارآموزی‌هایی که مرا به وحشت می‌انداخت و مریض می‌کرد - دست‌کم این حسن را داشت که مرا از دست کم‌رویی‌ام رها کرد تا حدی که جرأت کردم با وضع موجود رویارو شوم. قطعاً با عبور از این راه، با همه سختی‌هایش، اینک آمادگی بیش‌تری داشتم. احساس می‌کردم که میل دارم خلق کنم و بیانگر باشم... گاهی به نویسندگی می‌اندیشیدم... و سپس، همه چیز خود به خود پیش آمد.

ایرینا بروک، دختر پیترو بروک، اگرچه زندگی خود را جای دیگری جز تئاتر نجسته ولی در وحله اول خود را دختر مادر بازیگرش ناتاشا پاری (Natasha Parry) می‌داند. او درباره زندگی خود می‌گوید:

زندگی دوم ایرینا بروک در پاریس، در لودئون - تئاتر اروپا آغاز شد. در آنجا یک دوره قرائت - نمایش ترتیب یافته بود و ایرینا با نمایشنامه حیوانی در ماه در آن شرکت کرد. او بازی نمی‌کرد بلکه رهبر گروه بود. می‌گوید:

«من تا هجده سالگی در یک پانسیون در لندن زندگی می‌کردم و سپس به نیویورک رفتم و در آنجا درس‌های هنر دراماتیک را، امانه خیلی جدی، دنبال کردم. با گروه‌هایی عجیب و غریب، انواع نمایش‌های تجربی را بازی کردم. بعدها در پاریس و لندن نیز به بازی ادامه دادم چون معتقد بودم که سرنوشت من روی صحنه است. ولی در واقع، این یک میل و هوس بی‌اساس و آرمانی جوانانه بود که خودم هنوز درک نمی‌کردم و ده سالی طول کشید. من

«موفقیت چشم‌های مرا باز کرد. من به هیجان آمده بودم. در این سمت بسیار راحت بودم. سمت خوب سمت من بود. چون قرائت نمایشنامه دوزبانه بود، در لندن نیز اجرایی کردیم که با همان موفقیت و استقبال روبه‌رو شد. سپس سالن کوچکی برای کار در

اختیارمان قرار گرفت که اگر پولی پیدا می‌کردیم می‌توانستیم نمایش‌هایی را در شرایط حرفه‌ای به تماشا بگذاریم. من این پول را از طریق بیمه متقابل بازیگران به دست آوردم. رنه گزالس (R. Gonzales) مدیر تئاتر ویدی لوزان در سوئیس) به دیدن ما آمد و تولید نمایشی را به ما پیشنهاد کرد. پس از چک و چانه‌زنی زیاد بالاخره ما در ۱۹۹۳ پذیرفته شدیم و نمایش ما در سپتامبر آینده در آنجا اجرای مجدد خواهد داشت. در این بین، سال گذشته در لندن، من خوش‌اقبالی یک صحنه‌پردازی (کارگردانی) جدید را داشتم و نمایشنامه «خوب است هر آنچه پایش خوش است» را انتخاب کردم. شکسپیر اجتناب‌ناپذیر است. شکسپیر در خون و خلقت من است و مرا اشباع می‌کند. حتی انگلیسی مشکل او برایم طبیعی به نظر می‌رسد.

اپرینا دختر کوچکی بوده هنگامی که پیترو بروک، بعد از آنکه با اجرای تیتوس آندروونیکوس و سپس شاه‌لیر تئاتر دناسیون را زیانزد خاص و عام کرد، اجرایی از نمایشنامه رؤیای یک شب تابستانی به صحنه آورد که تاریخی شد. جادوی سیرک سکرآور و عجیب و حیرت‌انگیز بود. «شب‌های متوالی من نمایش را دیده بودم و در ده‌سالگی می‌توانستم بخش‌های کاملی از آن را از بر بخوانم ولی وقتی به تمرینات خودم رسیدم متوجه شدم که هیچ اندیشه‌ای درباره شیوه گفتن شکسپیر ندارم. در انگلستان، مردم چگونه حرف می‌زنند؟ چگونه حرکت می‌کنند؟ کار من همه‌اش ترجمه بود. به علاوه، من گروهی چندملیتی گرد آورده بودم... طبیعتاً اشتباهاتی مرتکب شدم ولی خوشحال بودم.»

آنگاه مراحل بعدی فرا می‌رسد. اپرینا بروک که اجرای فرانسوی حیوانی در ماه را با همکاری سیمون

آبکاریان (Simon Abkarian) به صحنه آورده یک‌شب به تماشای نمایش رؤیای یک شب تابستانی می‌رود که آبکاریان خود کارگردانی می‌کند. فضا، محیط و هماهنگی عالی این بنا را متناسب با تئاتر می‌یابد و می‌گوید: «همه چیزهایی که من دوست دارم». سپس، بعد از گذشت سال‌ها، در ۱۹۷۵، در حالی که عصر طلایی همچون ستایشی خیره‌کننده در ذهنش باقی مانده به تئاتر دسولی بازمی‌گردد که نمایش و ناگهان شب‌های بیداری را روی صحنه دارد.

«با مادرم به آنجا رفته بودم. در زمان تنفس از مادرم خواستم که با آریان منوشکین، که با وی آشنا بود، ملاقات کنیم و هیجان خود را به سادگی و بدون هیچ مغالطه‌ای به وی گفتم که تحت تأثیرش قرار داد. ما درباره برنامه من حرف زدیم و من از تمایل خود به اجرای شکسپیر به زبان فرانسه با او سخن گفتم. او بازیگران خود را که سی نفر بودند به من عرضه کرد و من از میان آنها چهارده نفر را انتخاب کردم. به‌واقع نوعی تشکیل گروهی در دل یک گروه دیگر بود که چندان ساده نبود.

بازیگران او، در میان دیگر خصایل خود، منضبط بودند و به تئاتر احترام می‌گذاشتند و خود را پذیرا، گشاده‌رو و واجد قوه تخیل نشان دادند. من نمی‌خواستم صحنه‌پردازی انگلیسی داشته باشم... در هر حال نمایشنامه ارتباطی با انگلستان نداشت. شکسپیر از بوکاس (Boccaccio) الهام گرفته بود که خود او نیز از یک قصه شرقی برداشت کرده بود تا ماجرای شوخ و عمیقاً انسانی خلق کند. این ماجرا می‌توانست در هر جایی و در هر زمانی اتفاق بیفتد ولی نباید با کشاندن به یک اجرای امروزی، آن را مبتذل کرد. این نمایش، مثل خود تئاتر، متعلق به همه زمان‌هاست و من شاهد روایت آن توسط یک گروه از کولی‌ها و بازیگران سیار بوده‌ام.

گذر از زبان انگلیسی به زبان فرانسه، از یک شیوه

مفاهمه به شیوه‌ای دیگر، برایم جالب است. به علاوه، من از آنهایی نیستم که بگویم «می‌خواهم آثار شکسپیر را به‌طور کامل، یکی پس از دیگری، نمایش دهم» بلکه بیش‌تر «می‌خواهم یک نمایش او را آنقدر اجرا کنم که به حد کمال برسانم» و این دست مرا باز می‌گذارد...».

### کمدی تیره

سیر زندگی چنین است: در ۱۹۸۰ نام ژان میشل دسپرا (J. M. Desprats) برای نخستین بار در آفیش نمایشی از مستیوال آوینیون ظاهر شد: رنج‌های گمشده عشق از شکسپیر. او این نمایشنامه را به درخواست ژان پیر و نسان به فرانسه ترجمه کرده بود که می‌خواست با بازی شاگردان مدرسه تئاتر ملی استراسبورگ به روی صحنه بیاورد. و نسان در آن زمان مدیر این مدرسه بود. این ترجمه برای تئاتر آغازگر یک همکاری بود. ژان میشل دسپرا نمایشنامه مکبث را نیز برای ژان پیر و نسان ترجمه کرد که در ۱۹۸۵ در حیاط دیوانخانه کاخ پاپ‌ها اجرا شد. سپس نمایشنامه خوب است هرآنچه پایانش خوش است را (با همکاری کارگردان) ترجمه کرد که در ۱۹۶۶ در نانتر - آماندیه به صحنه آمد. ایرینا بروک نیز از همین ترجمه استفاده کرده است. این نمایشنامه به ندرت بازی شده است که به عقیده ژان میشل دسپرا دو دلیل داشته: یکی اینکه این اثر مدت‌های مدید در دوره ویکتوریا گرفتار سانسور بوده و دیگری مشکل زبان نمایشنامه: «نباید گول عنوان نمایش را خورد. این عنوان بسیار طنزآمیز است. نمایشنامه «خوب است هرآنچه پایانش خوش است» تعلق به کمدی‌های شکسپیر دارد ولی یک کمدی تیره است. سخت‌گیری عصر ویکتوریا از محتوای زنانه نمایشنامه بکه خورده بود. آنها این موضوع را که هلن، قهرمان زن نمایش، دختر جوانی از طبقه پایین جامعه، می‌خواهد عشق برتران، پسر یک کننس را تصاحب کند، غیر اخلاقی می‌دانستند.

